

# اخلاق صلح

## صلح با خویشتن و کارزار سیاسی رهایی بخشانه



محمد محمدی آملی

### اشاره

سیاستمدارانی هستند که در زندگی سیاسی بین پیروی از ندای وجدان و داشتن انسجام شخصیتی ارتباط وثیقی ایجاد می‌کنند. این ارتباط به گونه‌ای است که کارگزار سیاسی می‌تواند بدون توجه به عواقب کنش خویش با خود در صلح باشد؛ آرامشی درونی که از باوری نشأت گرفته است که کارگزار را وادار می‌سازد تا در هر شرایطی صرفاً بر مبنای بایسته‌های اخلاقی عمل نماید، بدون آن که شکست و یا پیروزی را مدنظر قرار دهد. در این مقاله نویسنده عمل سیاسی دو رهبر سیاسی، گاندی و مصدق را در پرتو دو رویکرد فضیلت‌گرایی و تکلیف‌گرایی در فلسفه‌ی اخلاق بازنمایی کرده است.

## مقدمه

«اگر اصول و نهادهای سیاسی از قلمرو معنویت درونی، از ژرفای معبد وجدان، از حریم همچنان مقدس مذهب جدا شوند، آن‌ها فاقد مرکزیت واقعی میشوند و انتزاعی و نامتعین باقی میمانند (Hegel, 2001) با وجود تأکیدی که هگل بر اهمیت پیروی از ندای درون در شکل‌گیری اصول و نهادهای سیاسی دنیای مدرن دارد، امروزه تحت تأثیر گرایش‌های رفتارگرایانه در مطالعات سیاسی، در غالب مطالعات آکادمیک به روابط و قاعده‌های بیرونی و محیطی بیش از ندای وجدان و صداها درونی انسان در شکل‌گیری کنش‌های سیاسی توجه میشود. در این چارچوب، این منافع شخصی جداشده از ارزش‌های بنیادین است که رفتار انسانی را شکل میدهد، و نه ندای وجدانی که ارزشهای خاصی را به عنوان تکلیف بر انسان، در روابطش با دیگران، بر او تحمیل میکند. ارزشهایی که ممکن است به ندیده انگاشته شدن منافع شخصی و ترجیح منافع دیگران بر منافع خویش منجر شود.

ندای وجدان مانند داوری بی‌طرف، در درون انسان به نظارهی رفتارش در محیط بیرونی و در ارتباطش با دیگران قرار میگیرد، زمزمه‌ی دیگری در عمق وجود انسانی. شاید همین جایگاه بی‌طرفانه‌ی ندای درون است که قالب سیاستمداران تمایل دارند برای آن که بر صادقانه بودن سیاست‌هایشان صحه بگذارند آن‌را پاسخی به ندای درونی منتسب نمایند، گویی خدایی کوچک در درونشان بایدها و نبایدها در حیطه‌ی سیاسی را بر آن‌ها دیکته کرده است. جورج دبلیو بوش در سخنرانی مراسم پایان ریاست جمهوری‌اش در ۱۵ ژانویه، پیروی از وجدان را عاملی برای حمله به افغانستان و عراق می‌داند. بر همین منوال باراک اوباما در سخنرانی‌های انتخاباتی، پیش از انتخابش به عنوان رئیس‌جمهور در سال ۲۰۰۷، از ضرورت بیدارسازی وجدان آمریکایی‌ها سخن گفته بود: «بگذارید خود را وقف نوع جدیدی از سیاست نماییم، سیاست مبتنی بر وجدان» (Ojakangas, 2013). آدولف هیتلر نیز بارها در سخنرانی‌هایش از ضرورت پیروی از وجدان برای هوادارانش سخن رانده بود.

علاوه بر دولت‌مردانی که معمولاً از ندای درون یا وجدان به ریا یا صادقانه، برای توجیه و تأیید سیاست‌هایشان استفاده نموده‌اند، سیاستمدارانی نیز بوده‌اند که نه تنها درهم‌آمیختگی سیاست با اخلاق و مسئولیت فردی نسبت به دیگران را ستوده‌اند و جداشدنشان را فاجعه‌بار دانستند، بلکه در سخت‌ترین شرایط غالباً بر مبنای برخی اصول و ارزش‌ها اقدام به اتخاذ تصمیم کرده‌اند و به کنش سیاسی‌ای دست زده‌اند که در وجودشان درونی شده و به کلیت هستی آن‌ها از جمله هستی سیاسی‌شان معنا و عینیت بخشیده است؛ به همین لحاظ در سخت‌ترین شرایط و با بدترین عواقب، آن‌ها در عین حالی که با خود در صلح بودند به راهشان ادامه میدادند. به باور ما رهبرانی چون مارتین لوتر کینگ، ماهتما گاندی و محمد مصدق از جمله‌ی این سیاستمداران بوده‌اند. باور به اصالت ندای درون و سازنده بودن آن در شکل‌گیری زندگی سیاسی رهبرانی از این دست به معنی این نیست که این مطالعه مدعی جهانی بودن وجدانی حقیقت‌طلب و دیگرخواه، به‌عنوان ذره‌ای از حقیقتی الهی، در وجود انسان‌ها است. شکل‌گیری آن نوع از ندای درونی که صدای دیگری را در خود دارد و دیگرخواهی را به عنوان اصلی اخلاقی بر سرلوحه‌ی زندگی سیاسی خود دارد و نامالیمات زندگی سیاسی آن‌ها را به ورطه‌ی یأس و سرخوردگی، و یا خشونت و انتقام نمی‌کشاند، نیازمند تربیت و بستر فرهنگی و اجتماعی مناسب است. بر این مبنای پژوهش حاضر مدعی است که در دنیای مدرن حداقل دو نوع گرایش اخلاقی برای شکل‌گیری و رشد این نوع از ندای درون و شکل‌گیری وجدان دیگراندیش در وجود انسان مناسب هستند: ۱- نوع خاصی از خداباوری و پایبندی به اخلاق دینی که هستی را عرصه‌ی عشق خدایی می‌بیند. ۲- اخلاق مبتنی بر تکلیف نسبت به آزادی خود

و دیگری، احتمالاً اخلاق سیاسی کانت بهترین نماینده‌ی این گرایش اخلاقی است. ما معتقدیم اگر مکتب اخلاقی اولی ارزش‌پاوری و زندگی سیاسی گاندی را توضیح می‌دهد؛ مکتب اخلاقی تکلیف محور کانتی تا حدود زیادی می‌تواند اصول‌مندی در زندگی و پایمردی دکتر مصدق در اهداف سیاسیش را تشریح نماید.

## ندای درون و صلح با خویشتن

برای گاندی صدای خدا، وجدان، حقیقت، و یا ندای درون یک چیز و دارای معنایی واحد بود. اگرچه ایده‌ی خدا در نظر گاندی دارای هیچ شکل و فرمی نبود اما او به‌گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر ندای حقیقت را به شکل صدای انسانی دیگر که از عمق وجودش برمی‌آمد تجسم می‌نمود. شنیدن ندای درون به گوش جان همانا و رسیدن به آرامش و مصمم شدن در تلاش‌های جانفرسا برای تغییر وضع موجود همان. برای او خداوند چیزی جز حقیقت نبود، که از طریق اهیمنسا<sup>۱</sup>، یا اصل عدم‌استفاده از خشونت نسبت به همهی موجودات زنده، عینیت می‌یافت. عینی‌سازی حقیقت در زندگی انسانی و روابطشان نسبت به یکدیگر و نسبت به کل هستی وظیفه‌ای بود که ندای درونی او را به آن سو رهنمون ساخته بود (Gandhi, 1942). اشعه‌ای از حقیقت، که از قلمرو نامحدود عشق، به جان محدود انسان تابیده شده بود، نوری که چگونگی هستی‌اش را به عنوان شخصی خاص و متمایز از دیگران شکل می‌بخشد. آن عقیده‌ی دیگران و حتی هنجارها و عرف عمومی نیست که قدرت تعیین‌کنندگی نهایی بر او را دارد، بلکه این ندای وجدان است که او و شخصیتش را تعیین می‌بخشد. با توجه به آن که در افق معنایی انسان مؤمن به ندای وجدان، عشق و حقیقت در هم تنیده‌اند، در امور و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی‌اش، اصالت نه به منافع شخصی، بلکه به درنظرگرفتن سود و منفعت دیگران است.

در اندیشه‌ی سیاسی غرب اخلاق مبتنی بر وجدان ریشه در دیالوگ‌های سقراطی افلاطون دارد. هانا آرنت از اولین اندیشمندانی است که مدعی آن می‌شود که سقراط مبتکر نوع خاصی از اخلاق است که در هسته‌ی مرکزی آن به جای سنت، عرف، افکار عمومی، و قرارداد بر فرد ملتزم به وجدان قرار دارد. حداقل در تاریخ اندیشه‌ی غرب این سقراط بود که برای اولین بار با صحبت از سروش غیبی، ندای وجدان را امری ربوبی و قدسی قلمداد نمود. در دادگاه آتن به صراحت اعلام کرد که "من به جای اطاعت از شما از خدا اطاعت می‌کنم" (Ojakangas, 2013). در این چارچوب او از یک‌سو پیشگام آن دسته از اخلاق‌مداران دینی است که ندای وجدان را با ندای حقیقتی قدسی که در جان انسان مأمَن گرفته برابر می‌کند، و از سوی دیگر پیروی از ندای وجدان را با انسجام شخصیتی و در صلح‌بودن فرد با خودش مرتبط می‌سازد: "فکر میکنم بهتر آن باشد که اکثریت مردان با من موافق نباشند تا آن که من با خودم در ناسازگاری و ناهماهنگی باشم". برخلاف رویه‌ی عزلت‌گرایان، سقراط انسجام شخصیتی مدنظر خود را از طریق انزواطلبی و دوری‌گزیدن از مداخله در امور عمومی بدست نمی‌آورد، بلکه از طریق به‌پرسش‌گرفتن همهی هنجارها و باورهای که آلوده به تعصب و پیش‌داوری هستند جهت‌گیری اخلاقی خود را سامان می‌دهد. تقلا و تلاش فرد برای تأسیس حقیقتی درونی، استقلال‌یافته از اقتدارات مرسوم، که بدنبال انسجام روحی روانی، به عنوان کارگزاری مستقل، در مشاجره و گفت‌وگو با دیگران قرار می‌گیرد، روندی است که در ادبیات مدرن ما از آن به عنوان خودسامان‌دهی و یا خودبنیان‌گذاری فرد<sup>۲</sup> در عرصه‌ی اخلاق از

1- Ahimsa

2- Self-constitution

آن یاد می‌کنیم؛ روندی که اگر نقطه‌ی او‌جش در فلسفه‌ی اخلاق کانت است نقطه‌ی آغازش را می‌توان در گفت‌وگوهای سقراطی ردیابی نمود.

زندگی اخلاقی زندگی است مبتنی بر مبارزه و تلاش در جهت حفظ یک‌سری اصول، معمولاً از سوی جامعه آن‌هایی که در این مبارزه پیروز می‌شوند "خوب" و یا "عاقل" قلمداد می‌شوند. اما

هدف آن نیست که خوب یا عاقل نامیده شوند، به واقع آن «تلاش مداومی است برای انسجام، مبارزه‌ای در راه بدست آوردن یکپارچگی روحی... استانداردهای هنجاری مجموعه اصولی هستند که به‌وسیله‌ی آن وحدت روانی‌ای بدست می‌آید که شکل‌گیری انسان اخلاقی به‌عنوان کارگزاری دارای انسجام شخصیتی را امکان‌پذیر می‌سازد (Korsgaard, 2009) کانت از آن به‌عنوان

خودمختاری کارگزار اخلاقی یاد می‌کند، او برای آن که خودسامانی خود را تشخیص دهد باید بتواند منابع اقتداری خارج از اراده‌ی خود را نیز بشناسد، حتی اگر قدسی و الهی باشد، چون هیچ‌یک از منابع اقتداری خارج از اراده خودسامان فرد نمی‌تواند تعیین‌کننده‌ی معیاری برای عمل اخلاقی باشد، او به‌عنوان کارگزار اخلاقی نمی‌تواند خود را متعهد به هیچ قانون و قاعده‌ای سازد که بیرون از اراده او بر او تحمیل می‌شود. حتی اگر آن قانون ادعای قدسی بودن داشته باشد (MacIntyre, 1996). در این چارچوب قواعد اخلاقی به انسان داده نمی‌شود بلکه او خودش، در عین آزادی، محدودیت‌های رفتاری‌ای را به‌عنوان قوانین اخلاقی بر خود تحمیل می‌سازد. در این راه، کانت از روسو پیروی می‌کند "یک انسان وقتی آزاد به حساب می‌آید که خود را ملزم به قانونی بداند که خود پدیدش آورده است" با این تفاوت که روسو خودمختاری را به مفهوم سیاسی‌اش و به شکل اراده‌ی جمعی می‌فهمید، اما برای کانت آزادی و خودمختاری مفاهیمی مربوط به حریم اخلاق فردی بودند. انسان برای این که موجود اخلاقی باشد باید قانونگذار قوانین خود نیز باشد. از نظر کانت عمل

اگر مکتب اخلاقی نوع خاصی از

خدا‌باوری و پایبندی به اخلاق دینی که هستی را عرصه‌ی عشق خدایی می‌بیند ارزش‌باوری و زندگی سیاسی‌گاندی را توضیح می‌دهد؛ مکتب اخلاقی مبتنی بر تکلیف نسبت به آزادی خود و دیگری که کانتی است، تا حدود زیادی می‌تواند اصول‌مندی در زندگی و پایمردی دکتر مصدق در اهداف سیاسی‌اش را تشریح نماید.

برای گاندی صدای خدا، وجدان،

حقیقت، و یا ندای درون یک چیز و دارای معنایی واحد بود. برای او خداوند چیزی جز حقیقت نبود، که از طریق اهی‌مسا یا اصل عدم‌استفاده از خشونت نسبت به همه‌ی موجودات زنده، عینیت می‌یافت.

"حقیقت" نامی که او برای خدا به کار

می‌برد، هدف و عدم خشونت ابزاری برای رسیدن به آن بود. این ابزار و هدف چنان درهم‌تنیده بودند که در نظر گاندی نمی‌شد آن‌ها را از هم جدا نمود.

اخلاقی عملی است مبتنی بر وظیفه که مطابق است با قوانینی که به وسیله‌ی خود کارگزار بر خود تحمیل شده است. بر این مبنای، "حق" بر وظیفه و تکلیف تقدم می‌یابد، حق قانونگذاری انسان که از نظر کانت مبتنی بر سه اصل اساسی یونیورسال و همگانی می‌باشد، حق آزادی، حق برابر بودن و حق قائم به ذات و خودبسنده بودن در عرصه‌ی قانونگذاری است. آزادی انتخاب، برابری در چشم قانون، و حق مشارکت در امر حکومت برای همه‌ی شهروندان پیامدهای سیاسی این سیستم اخلاقی است (Kant, 1991). تقدم حق بر تکلیف و یونیورسال بودن آن بیانگر شرایطی است که در آن اراده‌ی هر فرد می‌تواند با اراده‌های افراد دیگر در وضعیتی آزاد و برابر به سازگاری و توافق برسد. تکلیف خود را بصورت اطاعت از قانونی که جنبه همگانی دارد بروز میدهد (MacIntyre, 1996). خود این قانون منتج از اصلی اخلاقی است که انسان را دارای شرافتی برابر نسبت به یکدیگر در نظر می‌آورد، "همیشه به گونه‌ای عمل نما که گویی با کل بشریت روبرو هستی، خواه آن عمل در رابطه با شخص شما باشد و خواه نسبت به فرد دیگری، در هر حال هیچگاه او را به عنوان صرف ابزار در نظر نگیر بلکه همیشه به‌عنوان یک غایت و موجودی هدفمند به حسابش آور" (Kant, 1991).

برای کانت وجدان حکم دادگاهی را در درون انسان دارد که مشخص می‌کند عمل انجام‌شده مبتنی بر یک اصل اخلاقی بوده است و یا نه. داوری وجدان ربطی به درستی و اشتباه بودن یک عمل در شرایط عینی ندارد بلکه مرتبط با وضعیت ذهنی‌ای است که در آزادی آن عمل را اراده نموده است. با این حساب اگر کسی آگاهی داشته باشد که بر مبنای وجدانش عمل نموده است، دیگر استفاده از واژه‌هایی چون گناهکار و یا بی‌گناه در رابطه با او موضوعیت ندارد، آنچه مهم است انجام عمل بر مبنای وظیفه می‌باشد، چون از این بابت وجدانش راحت است، داوری نسبت به درستی و یا نادرستی عملش به او ربطی نخواهد داشت. بدون ندای وجدان قوانین اخلاقی بدون قدرت باقی می‌مانند، در واقع احساس اخلاقی ما نسبت به یک عمل در ارتباط مستقیم با ندای وجدان است. برای کانت ندای وجدان مترادف است با ندای خرد، ندایی که انسان را به عنوان موجودی خردمند نسبت به اعمال و تصمیماتش پاسخگو می‌سازد و او را به‌عنوان موجودی اخلاقی فراتر از نتایج عینی عملش قرار می‌دهد (Ojakangas, 2013).

برخلاف سنت کانتی که ندای وجدان نشأت گرفته از قانونی است که انسان بر خود و رفتارش قرار داده است، در اخلاق مبتنی بر نگاه دینی، ندای وجدان قانونی نیست که انسان خود براساس معیارهای عقلانی بر خود تحمیل نموده است، بلکه آن از حقیقتی فراانسانی نشأت می‌گیرد، قانون و حقیقتی قدسی که بر قلب انسان نوشته شده است و انسان وظیفه دارد که از آن پیروی نماید، قانونی که منتج از ارتباط انسان با خداست. بر این مبنای، بشر نمی‌توانست وجدانی داشته باشد اگر خدایی نمی‌بود. حضوری که نتیجه‌ی عشق خدا به انسان است. همانطوری که به وسیله‌ی کبرکگارد تشریح شده است، وقتی که بدانیم انسان بدون هیچ قید و شرطی موضوع عشق الهی است، بیکرانگی عشق الهی برای انسان، انسان را نیز به شکلی بیپایان مدیون خدا، و از طریق او، مدیون کل بشریت قرار می‌دهد (Ibid.: 92). در این راه پیروی از ندای وجدان، به مانند سنت کانتی، نه تنها برابر می‌شود با انجام تکالیف، بدون هیچ چشم‌داشتی برای پاداش و ترجیح منافع فردی، بلکه با توجه به مفهوم حضور مطلق عشق الهی در همه‌ی جان‌ها، قربانی شدن در راه بهزیستی انسان‌های دیگر به‌عنوان تکلیفی بی قید و شرط ظهور می‌یابد، به واقع همین برداشت از تکلیف و پاسخگویی به ندای وجدان است که انسان‌هایی چون مصدق و گاندی را، با همه تفاوت‌های اعتقادی و مشربی که دارند، در یک مسیر تاریخی قرار می‌دهد، راه از خودگذشتگی هدفمند برای بهروزی دیگران.

## گاندی مبارز راه آزادی و جستجوگر حقیقت

موهنداس کرامچاند گاندی<sup>۴</sup> شاخص‌ترین رهبر استقلال هند، اگرچه آن‌گونه که خود در خاطرش متذکر شده است از کاست<sup>۵</sup> تجار بوده است، اما به‌واقع در خانواده‌های رشد یافته بود که پدر و پدربزرگش از وزرای امیرنشین منطقه‌ای بودند که او در آن‌جا رشد و نمو کرده بود. وی که در انگلستان حقوق خوانده بود برای امرامعاش و گذران زندگی به آفریقای جنوبی می‌رود، ناخواسته پایش به مسائل سیاسی و اجتماعی کشیده می‌شود که مهاجران هندی در آفریقای جنوبی دست‌به‌گریبان بودند. مجموعه‌ی وقایعی که باعث شکل‌گیری نوعی از فهم از خود می‌شود که او به جای آن‌که خود را یک فعال اجتماعی و یا سیاسی به حساب بیاورد، خود را به مثابه جستجوگری می‌دید که بدنبال حقیقت است، فرایندی که طی آن او به این باور می‌رسد که خدا چیزی جز حقیقت نیست و تلاشش برای آزادی و برابری جستجویی است برای رسیدن به حقیقت، و در این بین تمام تلاشش به این معطوف بود که درکی از جایگاه خود در ارتباط با آن حقیقت به‌دست آورد (Gandhi, 1942).

از خودگذشتگی‌هایش در راه حقوق مهاجران هندی‌ای که تحت رژیم آپارتاید از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم شده بودند، باعث می‌شود تا مردمش به او لقب "مهاتما"<sup>۶</sup> بدهند که در سانسکریت به معنای روح بزرگ بود، لقبی که برای همیشه با نام او در آمیخته است. عدم خشونت اصل اول و آخر فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی گاندی بود، جستجوی حقیقت او را به اصل عدم به کارگیری خشونت در زندگی کشاند، "حقیقت" نامی که او برای خدا به کار می‌برد، هدف و عدم خشونت ابزاری برای رسیدن به آن بود. این ابزار و هدف چنان درهم‌تنیده بودند که در نظر گاندی نمی‌شد آن‌ها را از هم جدا نمود. در این چارچوب او می‌توانست مفهوم خود از مذهب را به عرصه‌ی سیاست نیز تسری دهد. طریقی که گاندی از خدا و حقیقت صحبت می‌نمود به همان میزان که هندوها را مخاطب خود قرار می‌داد به همان نیز مسلمانان، مسیحیان، بوداییان و پیروان ادیان دیگر را. خدا قدرتی بود حی و حاضر در همه عرصه‌های هستی، که همه‌ی هستی‌ها منوط به هست او می‌شد. بر این مبنا، نه تنها ظلم و خشونت انسان‌ها نسبت به یکدیگر بلکه حتی نسبت به موجودات دیگر نیز ستمی به خدا بود. گاندی خدا را پرتحمل<sup>۷</sup> و صبور می‌نامد، دقیقاً به خاطر تحملی که در دیدن این خشونت‌ها و ستم‌هایی که عرصه‌ی حیات انسانی را فرا گرفته است، از خود نشان می‌دهد (Gandhi, 1970). با توجه به آن‌که در چشم خدای گاندی همه موجودات از جمله انسان‌ها برابر هستند، در حیات سیاسی و اجتماعی اگر قانون و سنتی بر نابرابری انسان‌ها صحنه بگذارد و فرد یا جمعی را بر فرد و جمعی دیگر امتیاز و سروری ببخشد، آن قانون در تضاد با قانون الهی است؛ لذا مبارزه و به‌چالش کشیدن و نقض کردن آن قانون به منزله پیروی از قانون الهی در نظر گرفته می‌شود. "رضایت‌دادن به قانونی که ناعادلانه است گناه محسوب می‌شود، به همان‌گونه که نقض قانون الهی گناه است... اما این قانون الهی چه است؟ آن مبتنی بر این امر است که شخص پیش از آن‌که لذت ببرد مجبور است متحمل رنج و عذاب شود، به این معنا که نفع واقعی فرد موکول به خواستن خیر همگانی می‌شود، لذا برای خیر دیگری نه تنها باید متحمل رنج و عذاب شود بلکه اگر هم ضروری شد باید در راه منافع دیگران تن به مردن دهد" (Ibid.: 4). جامعی ایده آل مد نظر گاندی که او برای هند آرزو می‌کرد، قلمروی الهی بود که همه‌ی افرادش اعم از حاکمان و فرمانبران، اغنیا و فقرا، مؤمنین و غیرمؤمنین به یک اندازه به عدالت دسترسی داشتند. حاکمیت بیش از آن که متکی به نهادهای سیاسی و دستگاه‌های سرکوب باشد، منوط به اقتدار اخلاقی حاکم بر جان

4- Mohandas Karamchand Gandhi

5- Caste

6- Mahatma

7- Long suffering

انسان‌هایی بود که به آزادی و استقلال رسیده بودند. مبارزه‌ی سیاسی وقتی می‌توانست تغییری بنیادی ایجاد نماید که از یک مبارزه‌ی اخلاقی در درون انسان نشأت گرفته باشد، آزادی واقعی وقتی به دست می‌آید که انسان از این مبارزه‌ای که در درون او جریان داشت پیروز بیرون می‌آید. گاندی چنین فردی را ساتیاگراهی<sup>۸</sup> می‌نامید، کسی که از اصول ساتیاگراها<sup>۹</sup> در زندگی پیروی می‌نمود. او فردی بود که چون در درون به رستگاری رسیده است اکنون می‌توانست به آزادی بیرونی نیز دسترسی داشته باشد. آن‌گونه که گاندی در خاطراتش می‌گوید، ساتیاگراها به این معنی است که انسان بتواند به صورت تزلزل‌ناپذیر به حقیقت توسل بجوید، "سات"<sup>۱۰</sup> به معنای حقیقت و "آگراها"<sup>۱۱</sup> به معنای قاطعیت داشتن است. از نظر او محتوای این اصل، قبل از آن‌که این واژه در فرایند مبارزاتشان در آفریقای جنوبی ساخته شود، وجود داشته است و به اشکال متمایز در سنت‌های مختلف به کار گرفته می‌شده است. او در مرادفات کلامی که با اروپاییان دارد متوجه می‌شود که برای هدفی که مدنظر گاندی است واژه‌ی مقاومت منفی<sup>۱۲</sup> به حد کافی رسا نیست، عمدتاً به این خاطر که ترسیم‌کننده‌ی تنفر است و در نهایت می‌تواند به شکل خشونت‌آمیزی ظهور یابد؛ و از این‌ها مهم‌تر آن‌که آن به عنوان سلاحی در دست انسان ضعیفی که توانایی و دفاع قدرتمندانه از حق خود را ندارد در نظر گرفته شده بود، انسان‌هایی که توانایی جنگیدن نداشتند (Gandhi, 1942). گاندی از ساتیاگراها به مانند درخت انجیر معابد یاد می‌کرد، با شاخه‌هایی بیشمار که مقاومت مدنی تنها یکی از آن‌ها بود. ایمان به حقیقتی درونی و اعتقاد به عدم‌استفاده از خشونت در تمامی عرصه‌های زندگی مشترک<sup>۱۳</sup> تنه‌ی درختی بودند که نافرمانی مدنی یکی از شاخه‌های آن بود. ساتیاگراها طریقی بود برای کلیت زندگی، و با توجه به آن‌که نافرمانی مدنی زیرمجموعه‌ی آن به حساب می‌آید می‌بایست در جهت نقض قانونی به کار گرفته می‌شد که غیراخلاقی به حساب می‌آمد و در تضاد با حقیقتی بود که فعال عرصه‌ی مدنی مبارزه‌اش را بر مبنای آن معنا می‌بخشید.

جنگ استقلال خواهی هند، قبل از آن‌که گاندی رهبری جنبش را به دست بگیرد، انواع روشها را از مشروطه‌خواهی در چارچوب قانون تا روش‌های خشونت‌آمیز و مسلحانه به کار گرفته بود، اما هیچ‌کدام چندان ثمربخش نبودند. گاندی ساتیاگراها را مطرح میکند، و روشن می‌سازد که در روش او از طریق بسیج نیروی بیشتر و قوی‌تر نیست که آرمان‌ها دست‌یافتنی می‌شوند، بلکه از طریق اقناع همه‌ی طرف‌های در مناقشه به عادلانه بودن غایتشان است که هدف دست‌یافتنی می‌شود. نافرمانی مدنی، به این شیوه، در شرایطی خاص می‌تواند باعث آن شود تا آن‌هایی که قدرت را بدست دارند قادر به آن شوند که در عادلانه بودن مقررات و قوانینی که سعی در اجرائش دارند شک نمایند. در واقع برای گاندی ساتیاگراها ابزاری بود برای بیدار نمودن وجدان خفته‌ی مخالفش تا مشترکاً به آزادی برسند، لذا هر نوع انتقام‌گیری و استفاده از خشونت، حتی اگر در پاسخ خشونت‌ی باشد که بر او اعمال شده است، به‌طور همزمان هم نشان بزدلی و ترسو بودن بود و هم نشان دست‌کشیدن از ابزاری بود که می‌توانست منجر به ایجاد درکی مشترک از عدالت شود (Rudolph and Rudolph, 1992). ساتیاگراها بنیان دستگاهی اخلاقی بود که جهانی و همه شمول بود. عدم استفاده از خشونت و باور به حقیقتی قدسی در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پایه‌های این دستگاه اخلاقی بودند. در این سنت اخلاقی<sup>۱۴</sup> اگر کسی مدعی عدم‌خشونت می‌شد، انتظار آن می‌رفت که

8- Satyagrahi

9- Satyagraha

10- Sat

11- agraha

12- Passive resistance

از کسی که به او صدمه زده است عصبانی نباشد، و به جای آن که آسیب و بلا را برای او آرزو کند خیر را برایش آرزو کند، نفرینش نمی‌کند، از صدمه زدن به او اجتناب می‌ورزد و همه‌ی صدماتی که به او وارد می‌شود را تحمل می‌کند. بنابراین جایگاه عدم‌خسونت جایگاه بی‌گناهی مطلق و غیبت هر نوع اراده‌ی شر نسبت به همه‌ی موجودات زنده است، اخلاق مبتنی بر عدم‌خسونت در شکل فعالش اراده‌ی خیری است معطوف به کل هستی (Gandhi, 1970) از نظر گاندی تنها از طریق تسلط بر نفس و خویش‌تنداری می‌شد به این جایگاه رسید، روزه‌داری و دوری‌گزیدن از هر نوع تحمل و بسیاری از لذایذ زندگی روشی بود که گاندی برای تسلط بر نفس خویش برگزیده بود. بر مبنای همین تعریف از انسان کامل است که گاندی از جنبش سوادشی<sup>۱۳</sup> حمایت می‌کند. برای او سوادشی صرفاً به معنای استفاده از تولیدات بومی در مقابل کالاهای انگلیسی نبود، "سوادشی به معنای اتکاء به توانایی خود است... توانایی‌هایی که شامل توانایی بدنی، ذهنی و روحی می‌شود. حالا اگر کسی بپرسد از میان این‌ها ما باید وابسته به کدامیک از این توانایی‌ها باشیم، جواب ساده است، توانایی روحی بر دیگر توانایی‌ها ارجحیت دارد. در نتیجه توانایی روحی بنیانی است که انسان زندگی‌اش را باید بر مبنای آن بسازد. ساتیاگراها یا مقاومت منفی شکلی از مبارزه است که موفقیتش منوط می‌شود به توانایی روحی انسان" (Gandhi, 1997). البته این باور سنتی همیشه در میان هندوها وجود داشت که هر کسی که بتواند خودش را کنترل کند می‌تواند محیطش را نیز کنترل کند.

گاندی برای هند در مبارزه‌اش در راه استقلال آن عدم‌خسوتی را تجویز می‌کرد که نشأت گرفته از آگاهی نسبت به قدرت و توانایی‌اش بود، او بدنبال شکست دشمن نبود بلکه در پی آن بود که متقاعدش سازد تا شیوه‌ی زندگی‌اش را تغییر دهد،

قانون الهی مبتنی بر این امر است که شخص پیش از آن که لذت ببرد مجبور است متحمل رنج و عذاب شود، به این معنا که نفع واقعی فرد موکول به خواستن خیر همگانی می‌شود، لذا برای خیر دیگری نه تنها باید متحمل رنج و عذاب شود بلکه اگر هم ضروری شد باید در راه منافع دیگران تن به مردن دهد.

اخلاق مصدق اخلاق دینی نبود، منابع متفاوت داشت اما یکی از آن‌ها تربیت در خانواده‌ای دیندار بود بود. همه‌ی مشقاتی که در زندگی سیاسیش متحمل شده بود باعث آن نگردید تا با خودش در صلح نباشد.

مصدق طی نامه‌ای می‌نویسد: اینجانب به ملی‌بودن صنعت نفت و جنبه‌ی اخلاقی آن، بیش از جنبه‌ی اقتصادی آن معتقدم.



شیوهی زندگی‌ای که او را به سوی به بردگی کشیدن ملل دیگر سوق می‌داد. این فقط مرد انگلیسی نبود که گاندی در پی ایجاد تحولی بنیادی در نوع نگاهش به انسان و جهان بود بلکه پیش از آن خود جامعه هند و سنت‌های هندی مخاطبان اصلی این نوع از تحول بودند. مبارزه‌اش علیه باور به وجود طبقه‌ی نجس‌ها، مخالفتش با سوزاندن زنان بیوه با جنازه‌ی شوهرانشان، و روزهداری‌هایش برای فرونشاندن جدال‌های قومی مذهبی در هند و در نهایت کشته شدنش به دست یک بنیادگرای هندو در همین چارچوب معنا می‌یابد. او بسیاری از مفاهیم دستگاه اخلاقی خود را از سنتی وام می‌گرفت که خود را بدون شک در مقام اصلاح آن می‌دید. او معتقد بود که با معیار عقل و اخلاق باید به تطهیر سنت پرداخت تا نه تنها آن را احیا کند بلکه شرایط رشد و توانمندسازی‌اش به گونه‌ای فراهم شود که بتواند به خود اتکا نماید. هندوستان نمی‌توانست به معنای واقعی کلمه آزاد شود، مگر آن‌که در درون خود به هارمونی و صلح می‌رسید. او حقیقت را به‌عنوان یک پیشالگو که از طریق متون مقدس و یا وحی تعریف می‌شد در نظر نمی‌گرفت، بلکه آن به‌مثابه هدفی چند وجهی و دارای جنبه‌های متمایز بود که هر وجهش می‌توانست باور و شیوه‌های از زندگی را نمایندگی کند، که از تعامل و روابط مجموع آن‌ها منشوری به نام حقیقت شکل می‌یافت. گاندی هیچگاه هیچ شکل و فرمی برای خدا در نظر نگرفت، آن چه او به‌عنوان خدا می‌فهمید سروش و ندایی بود از درون. خود گاندی این وضعیت را اینگونه شرح می‌دهد: «آن چه که به واقع می‌شنوم به مانند ندایی بود از دوردست و با این وجود بسیار نزدیک، بی‌تردید آن به مانند صدای انسانی بود که مشخصاً با من گفتگو می‌کرد و من را یاری مقاومتی در برابر آن نبود. هنگام شنیدن ندا من در خواب و رؤیا نبودم. قبل از شنیدن آن صدا شور و غوغایی شدیدی در درونم برپا بود. ناگهان آن ندا را شنیدم گوش به آن فرادادم و وقتی از صدا مطمئن شدم به آرامش رسیدم.»<sup>۴</sup> به نظر گاندی هرگاه ارتباطش با این ندای درون قطع می‌شد او نیز به پایان خود می‌رسید، ندایی که در شکست و پیروزی او را امیدوار به حقیقت نگاه می‌داشت. ندای قدسی‌ای که مشقاتی را که او در راه سعادت دیگران بر خود هموار می‌نمود قابل تحمل می‌ساخت و او را در اوج ناملاچمت در آرامش و صلح نگه می‌داشت.

### محمد مصدق، آزادی‌خواه با پرنسیپ

ورود محمد مصدق به سیاست نه یک انتخاب که نتیجه‌ی قهری تولدش در خانواده‌ای بود که پدر و اقوام نسبی و سببی‌اش به اشکال مختلف عهده‌دار شغل‌های مهم اداری و سیاسی در دوره‌ی قاجار بودند. به پیشنهاد پدر، ناصرالدین شاه با آن که هنوز بیش از ۹ سال نداشت، او را جزء مستوفیان زیردست پدرش منسوب می‌نماید. در سن هفده‌سالگی با بدست‌گیری فرمان استیفای خراسان با لقب مصدق السلطنه مستوفی آن ولایت می‌شود. با وجود این عملاً بعد از جنبش مشروطه است که مصدق به صورتی فعال و آگاهانه وارد فعالیت‌های سیاسی می‌شود. نکته‌ی بارز زندگی سیاسی مصدق این‌جاست که چه در درون قاجار که او و خانواده‌اش جزئی از حلقه‌ی قدرت بودند، و چه در دوران پهلوی که به‌جز دوران کوتاه صدارتش عملاً از حلقه‌ی قدرت به دور بود، او همواره جزو اصلاح‌طلبان نظام سیاسی به‌حساب می‌آمد. هدف ما در این مقاله بررسی تاریخ فعالیت‌های سیاسی محمد مصدق نمی‌باشد، بلکه تأمل در رفتار سیاسی مردی است که در تمام دوران فعالیت سیاسی نسبتاً طولانی‌اش در همه‌ی احوال اخلاق و سیاست را توأمان در نظر می‌گرفت و سیاست برایش ابزاری در به‌سامان‌آوری اخلاقی جامعه بود.

به‌گواه مستندات تاریخی از زمانی که مصدق به بلوغ می‌رسد هیچ‌گاه به طمع مواهب مادی و یا جاه و

مقام اقدام به دخالت در امر سیاسی و یا به دستگیری شغلی نمی‌نماید. برخلاف سنت معمول او نه تنها غالباً از مناصبی که عهده‌دارشان می‌شد هیچ‌گونه درآمد و حقوقی برای خود در نظر نمی‌گرفت، بلکه صرفاً بر مبنای میل به خدمت، که از نظر او وظیفه و تکلیف به حساب می‌آمد، وارد این عرصه می‌شد. انسانی بود دارای مرام و صاحب سلوک که همواره به لحاظ اخلاقی به‌گونه‌ای اصولمند پا در گود سیاست می‌نهاد. اصولمندی‌اش از یک سو نشأت گرفته از از هویت ایرانی - اسلام و محیطی بود که او در آن رشد و نمو یافته بود و از سوی دیگر متأثر از فرهنگ مدرنی بود که او طی دوران تحصیل و اقامتش در اروپا کسب نموده بود. مادرش نجم‌السلطنه نوهی عباس میرزا و ولیعهد اصلاح‌طلب فتحعلی‌شاه بود. تأثیر آموزه‌های این مادر بر فرزند به قول دکتر غلامحسین مصدق توصیف‌ناپذیر است، نجم‌السلطنه گذشته از جنبه‌ی مادری برای کودکش حکم پدر را هم داشت، فرزند در یازده سالگی پدرش را از دست داده بود و مادر تربیت تنها پسرش را به عهده گرفته بود. برای ادامه‌ی تحصیلات دانشگاهی او را به اروپا فرستاده بود. عشق به وطن و خدمت به مردم ایران را در دلش بارور کرده و از او یک «ابرمرد» تاریخ ساخته بود. بی‌دلیل نبود که مصدق بارها به فرزندانش می‌گفت من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم: مادرم و ایران وطنم (مصدق، غلامحسین، ۱۳۶۹). مصدق در خاطراتش به روشنی بر تأثیری که مادرش بر اخلاق‌مداری او در سیاست دارد اشاره می‌کند. بعد از مراجعت از اروپا وقتی با افترا و تهمت نابه‌جای تطمیع روبرو می‌شود و چنان حالش به هم می‌خورد که در بیمارستان بستری می‌شود، نجم‌السلطنه وقتی به دیدار فرزندش می‌آید و حال و روزش را می‌بیند به او می‌گوید: «ای کاش به جای حقوق در اروپا طب تحصیل کرده بودی مگر نمی‌دانی که هر کس تحصیل حقوق نمود و در سیاست وارد شد باید خود را برای هرگونه افترا و ناسزا حاضر کند و هر ناگواری که پیش آید تحمل نماید. چون می‌دانم که تو غیر از خیر مردم نظری نداری باید بدانی که وزن اشخاص در جامعه بقدر شدتندگی است که در راه مردم تحمل می‌کند». مصدق در تأثیر این جملات می‌نویسد: «این بیانات آن‌هم از زبان مادری که مرا بسیار دوست داشت و غیر از خیر جامعه نظری نداشت آنقدر در من تأثیر نمود که آن را برنامه‌ی زندگی قرار دادم و از آن به بعد هر فحش و ناسزا که شنیدم خود را برای خدمت به مملکت بیشتر آماده و مجهز دیدم» (مصدق، ۱۳۷۵).

علاوه بر نقش اساسی مادر در شکل‌گیری شخصیت سیاسی - اخلاقی محمد مصدق نقش آموزه‌های پدرش نیز در این راه بنیادی بوده است، اگر چه کمتر به آن توجه شده است. میرزا هدایت‌الله آشتیانی از دسته مستوفیان به نام عصر قاجار است که سید احمد دیوان بیگی در حقیقه‌الشعرا در خصوص وی چنین آورده است: «مردی خلیق و موقر، مایل به قاطبه‌ی فقرا و عرفا و دائماً در ذکر» (بنی‌جمالی، ۱۳۸۶). از میرزا رساله‌های متعددی در حوزه‌ی دین و عرفان به‌جا مانده است. در کنار این دسته از رسائل، رساله‌ی سیاسی جالب‌توجهی نیز از وی به‌چشم می‌خورد با عنوان «سر مکتوم» در آداب حکومت و ترقی مملکت. این رساله را نباید جزو رسائل تجددخواهانه‌ای چون رساله‌ی «تنظیمات» میرزا ملکم‌خان قرار داد، بیشتر رساله‌ای است در ردیف اندرزنامه‌نویسی کهن ایرانی. با وجود این رساله‌ی «سر مکتوم» جزو رسائل اصلاح‌طلبانه‌ای است که «نجات کشور را از وضعیتی که بدان گرفتار آمده است موقوف به حضور رجال کاردان و صحیح‌العمل در حکومت می‌داند. رجالی که همچون دوره‌ی روم باستان در هر شهر و قصبه‌ای هر روز گرد می‌آیند تا در امر حکومت به حاکمان یاری دهند». در ادامه او در «سر مکتوم» چنین می‌آورد: «سیاست صحنه پایمردی و کفایت رجال پاکدامن و فسادناپذیری است که قوام دولت بسته به آن‌هاست، بر این اساس تا زمانی که آن‌ها به استقامت و به دور از متابعت نفس حرکت کنند، کارها بر وفق صلاح خلق راست و مستقیم کشیده می‌شود» (همان: ۴۱ و ۴۰).

پایمردی در دفاع از حقوق خلق، فسادناپذیری و استواری در امور اخلاقی از جمله ویژگی‌های دکتر

مصدق بود که مستقیماً از آموزه‌های نجم‌السلطنه و شوهرش میرزا هدایت‌نشات گرفته بودند. او نیز چون پدرش اگرچه هیچ‌گاه انقلابی نبوده است اما همواره در کنار اصلاح‌طلبانی بوده که در درون نظام سیاسی سعی در اصلاح امور داشتند. در کنار این آموزه‌ها که ریشه در فرهنگ و سنت ایرانی داشتند، فرهنگ اروپایی به او آموخت که تا زمانی که ساختارهای نظام اصلاح نشده‌اند نمی‌شود اصلاحات را پیش برد. در نظامی که همه‌ی تصمیمات اساسی به دست یک نفر گرفته می‌شود، نمی‌توان امید به اصلاحات اساسی داشت؛ او از غرب آموخت در جایی که آزادی بیان نباشد دیر یا زود قدرت مطلقه همه را به فساد خواهند کشاند، و به لحاظ اخلاقی مردم می‌بایست از قوانینی اطاعت نمایند که برخاسته از اراده‌ی آنان باشد. در جایی که مردم نتوانند بر سرنوشت خود حاکم باشند این منافع دیگری و خارجی است که بر سرنوشتشان تحمیل می‌شود. تلاش و اصرار خستگی‌ناپذیرش در این که شاه در چارچوب قانون مشروط سلطنت کند نه حکومت، ضرورت ملی نمودن صنعت نفت و به‌دست‌گیری اداره‌ی آن توسط خود ایرانیان، و اصلاح قانون انتخابات نتیجه‌ی باور به ارزش‌های ذکرشده در بالاست. این ارزش‌ها چنان در او درونی می‌شوند که به اصول اخلاقی خدشه‌ناپذیر حیات سیاسی‌اش مبدل شده بودند، به ندایی درونی که این توانایی را به او می‌دهد تا در بدترین شرایط استقلال عقیده‌ی خود و پایمردیش بر سر اصول را حفظ نماید. وی طی نامه‌ای به سفیر کبیر سابق اتحاد جماهیر شوروی چنین می‌نویسد: «آن‌چه در زمینه عقاید خود گفته‌ام، ندای ایمان و صدای قلب من است و هر کس که بخواهد در رویه من تأثیر کند، فقط با یک عملی که به معتقدات من نزدیک باشد می‌تواند مرا شفته خود سازد.»<sup>۱۵</sup> و در همین چارچوب راجع به ناسزاگویی دیگران نسبت به خود می‌گفت: «صاحبان عقیده و ایمان از مرگ هم نباید هراس کنند تا چه رسد به فحش ناکسان» (سمیعی ۱۳۶۸). مخالفت مصدق با انعقاد قراردادهایی با خارجی‌ها که به حضورشان، و به تبع آن، اداره‌ی اموال ایرانی توسط آنان را مشروعیت می‌بخشد، در این چارچوب اخلاقی قابل فهم است. برای او این قراردادهای غیراخلاقی بودند چون حق مالکیت یک ملت در آن‌ها ندیده‌انگاشته شده بود. به ملی‌شدن شرکت نفت ایران و انگلیس همت گمارد چون آن شرکت را کانون فساد می‌دید که به نام حفظ منافع انگلستان به خود اجازه می‌داد در تمامی شئون مملکتی دخالت نماید. بر مبنای همان باورهایست که او تأکید می‌کند: «ملی‌کردن صنایع در هر مملکت ناشی از حق مالکیت است... چه امری نامشروع‌تر از اینکه قراردادی ملتی را تحت اسارت دولت دیگری قرار دهد؟ چه خلاف اخلاقی از این واضح‌تر که ملتی با داشتن ثروت سرشار از گرسنگی جان بدهد و عواید او را یک شرکت دولت خارجی و سرمایه‌داران آن دولت غضب نموده و با ثروت خود او وسیله‌ی نابودی او را فراهم کنند» (پارسا یمگانی، ۱۳۵۷). برخلاف ادعای منتقدین که او را متهم به تزویر، قدرت‌طلبی و کله‌شقی و عدم انعطاف می‌کنند، او هیچ‌گاه رهبری مردم فریب نبود که از احساسات ضد اجنبی و عدالت‌خواهانه‌ی مردم برای رسیدن به قدرت و یا در قدرت ماندن استفاده نماید. او همواره بر مبنای ندای درونش که منبعث از احکام اخلاقی‌اش بود با حضور اجنبی در اداره‌ی امور کشور مخالفت می‌کرد، چون در غیراین صورت او فاقد انسجام شخصیتی‌ای بود که از نظر کانت ضروری شکل‌گیری یک شخصیت اخلاقی در عصر مدرن است. به‌واقع بایدها و نبایدهای سیاسی‌اش هنجارهای اخلاقی‌ای بودند که از عمق وجودش به عنوان تکلیف بر رفتار او تحمیل می‌شدند. برای او مسائل اخلاقی بر مسائل اقتصادی در ملی‌کردن نفت اولویت داشت، به‌وضوح اظهار می‌کرد که «اگر مجلس عواید نفت را می‌خواهد، به کسی رأی دهد که این کار بتواند انجام دهد، ولی اگر می‌خواهد مملکت استقلال خود را حفظ کند و بودجه‌ی کشور بدون عایدات نفت تنظیم شود، باید به دولتی

۱۵- حسن مصباحیان، مقدمه‌ای بر سرگذشت دو مفهوم و سرنوشت یک «سیاست اخلاقی»، [www.mesbahian.com](http://www.mesbahian.com) داندلود شده در ۱۳۹۵/۵/۲۵.

که این رویه را تعقیب می‌کند نهایت مساعدت و تقویت را بنماید» (بنی جمالی، ۱۳۸۶). بدیهی است که انگلیسی‌ها با آن رویکرد عمل‌گرایانه‌شان که جستجوی منافع در هر کجا و در هر شرایطی را حق ذاتی خود می‌دانستند، نتوانند مصدق را درک کنند و او را دزد، دغل و متعصب بنامند. مسئول شرکت نفت انگلیس و ایران بعد از ملی شدن نفت چنین اظهارنظر می‌کند: «نفت مال ماست، آن دزد احمق پیر (مصدق) آن را از ما دزدیده» (خالقی دامغانی، هنوز چاپ نشده). بر همین منوال یک دیپلمات انگلیسی در تاریخ ۱۳۳۰/۳/۱۲ در تهران راجع به مصدق می‌گوید «ما می‌توانیم با یک گارد مسلح و خطرناک معامله کنیم ولی معامله کردن با شخص متعصب و درستیکاری چون مصدق برای ما امکان ندارد.» (همان: ۴۶)

مصدق طی نامه‌ای می‌نویسد: «اینجانب به ملی بودن صنعت نفت و جنبه‌ی اخلاقی آن، بیش از جنبه‌ی اقتصادی آن معتقدم» (مصباحیان: ۹). برای مصدق مسائل سیاست خارجی با مسائل سیاست داخلی در هم تنیده بودند، تا نفت ملی نمی‌شد کشورهای صاحب منافع در ایران دست از نفوذ و مداخله برنمی‌داشتند، در نتیجه استقلال نیز بدست نمی‌آمد، و از آن طرف هم تا سیاست داخل به سامان در نمی‌آمد اراده‌ی واقعی ملت حاکم بر امور نمی‌شد و مسأله‌ی ملی شدن به سرانجام نمی‌رسید. او برای دستیابی به همین هدف است که همزمان با تلاشش برای ملی کردن صنعت نفت، اصلاح قانون انتخابات را در دستور کار قرار می‌دهد، تا از این طریق جلو اعمال نفوذهای غیرمشروع عناصر قدرتمند فاسد را که منافع خود را بر منافع مردم ترجیح می‌دادند بگیرد، این‌ها عناصری بودند که بی‌رودریاستی حاضر به خودفروشی در برابر بیگانگان میشدند. مخالفتش با دیکتاتوری نیز در همین چارچوب است، او علاوه بر این که در دادگاه تجدیدنظر به رابطه‌ی بین دیکتاتوری و امکان آسان‌تر نفوذ خارجی صحنه می‌گذارد در خاطرات

تلاش و اصرار خستگی‌ناپذیر مصدق در

این‌که شاه در چارچوب قانون مشروط سلطنت کند نه حکومت، ضرورت ملی‌نمودن صنعت نفت و به‌دست‌گیری اداره‌ی آن توسط خود ایرانیان، و اصلاح قانون انتخابات نتیجه‌ی باور به ارزش‌هایی بود که از سنت و فرهنگ ایرانی و تجربه‌ی اروپا در نحوه‌ی تغییر از طریق اصلاح ساختارها آموخته بود.

مصدق از احساسات ضد اجنبی و

عدالت‌خواهانه‌ی مردم برای رسیدن به قدرت و یا در قدرت ماندن استفاده نمی‌نکرد. او همواره بر مبنای ندای درونش که منبعت از احکام اخلاقی‌اش بود با حضور اجنبی در اداره‌ی امور کشور مخالفت می‌کرد، چون در غیراین صورت او فاقد انسجام شخصیتی‌ای بود که از نظر کانت ضروری شکل‌گیری یک شخصیت اخلاقی در عصر مدرن است.

خود نیز مجدداً متذکر می‌شود که «تشکیل دولت دیکتاتوری هم که بیست‌سال به معرض آزمایش قرار گرفت ثابت نمود که بهترین وسیله برای پیشرفت سیاست بیگانگان در این قبیل ممالک حکومت فردی است، چون که با یک نفر همه چیز را می‌توانند در میان بگذارند و او را هم طوری اداره نمایند که هر وقت خواست کمترین تمردی بکند بیکی از جزایر اقیانوس تبعیدش کنند. بطور خلاصه هر کس را بخواهند وارد مجلس کنند و هر کس را بخواهند متصدی کار نمایند و هر چه بخواهند از چنین مجلس و دولت بگیرند. اگر دولت دیکتاتوری تشکیل نشده بود قرارداد داری تمدید نمی‌شد، چنانچه آن مجلس نبود قرارداد ۱۹۳۳ بتصویب نمی‌رسید. پس خیر مملکت و خیر پادشاه در این است که نمایندگان مجلس را مردم انتخاب کنند تا مرهون سیاست خارجی نباشند» (مصدق، ۱۳۷۵).

به واسطه‌ی همین باور و معذوریت اخلاقی است که در زمان رضاشاه، هنگام نخست‌وزیری مستوفی الممالک، وقتی از طریق خود پادشاه به او پیشنهاد صدارت و اشغال جای مستوفی می‌شود، نتواند آن را بپذیرد. او در این رابطه می‌نویسد: «چون [قبول کار از یک دیکتاتور مستلزم استعفا از شخصیت و آزادی عقیده بود معذرت طلبیدم]» (همان: ۱۷۹) صدای وجدان، چون دادگاهی در درون، به او این اجازه نمی‌داد که برخلاف عقاید و باورهایش به هر کاری تن دردهد حتی اگر آن کار مقام صدارت اعظمی می‌بود. مبارزه‌اش با فساد، و فسادناپذیری‌اش، اعتقادش به خدمت بی‌چشم‌داشت به مردم و ایجاد رفاه برای آنان، باورش به آزادی بیان و مطبوعات، اعتقادش به مشارکت مردم در اراده‌ی امور و مشروط بودن قدرت دولت به اراده‌ی مردم و وجود مجلسی که بتواند این اراده را نمایندگی کند، همه و همه بیانگر شخصیت اخلاقی سیاستمداری است که هفتاد سال در راه آزادی و سعادت ملتش تلاش کرد و نالید، اما یک لحظه نگذاشت که ندای وجدان در او خاموش شود. او خوب می‌دانست که اگر اسب چموش سیاست از لجام اخلاق رها باشد، کنترل‌شدنی نخواهد بود. اخلاقیات اخلاق دینی نبود، منابع متفاوت داشت اما یکی از آن‌ها تربیت در خانواده‌ی دیندار بود. همه‌ی مشقاتی که در زندگی سیاسیش متحمل شده بود باعث آن نگردید تا با خودش در صلح نباشد، انسانی بود دارای اصول و متعهد به ندای درون که هیچ‌گاه از چارچوب باورها و اصولش عدول ننمود.

## نتیجه‌گیری

اگرچه آبخورهای اخلاقی گاندی و مصدق متفاوت بوده است اما هر دوی آن‌ها در کلیت حیات سیاسی و اجتماعی‌شان بر مبنای وظیفه و تکلیف عمل می‌نمودند، تکلیفی که نشأت گرفته از وجدان و باوری درونی‌شده نسبت به یک مسأله بوده است. برای گاندی ندای وجدان همان حقیقت قدسی نهفته در هستی بود که انسان طی یکی زندگی اخلاقی می‌توانست به جنبه‌هایی از آن دست پیدا نماید. او به شکلی هدفمند در حیات سیاسیش، در تلاشی بی‌پایان، جستجوگر همین حقیقت بود؛ و همان‌گاه که به آن می‌رسید در عمق جانش جایش می‌داد، به گونه‌ای که تمامی بایدها و نبایدهای هستی روزمره‌اش از آن متأثر می‌شد. بدون شناخت از این حقیقت درونی‌شده داور راجع به گاندی و انسان‌های امثال او کمی سخت و احتمالاً غیرمنصفانه خواهد بود. برای گاندی بدون ندای وجدان، یا صدای خدا در دل انسان، هر قاعده‌ی اخلاقی‌ای عاقل و بی‌مصرف باقی می‌ماند. از نظر او همه‌ی گیتی عرصه‌ی حضور خدا است و هر نوع ستمی در روابط اجتماعی، ستمی است به خدا، لذا تلاشش در جهت به‌سامان‌آوری جامعه بیش از آن که راه‌کاری سیاسی باشد وظیفه‌ای بود اخلاقی تا ستمی که در عرصه‌ی اجتماعی و یا سیاست نسبت به خدا روا می‌شد را از گستره‌ی حیات اجتماعی پاک نماید. کاری از جنس کار پیامبران اما بدون آن که مدعی ارتباط با وحی باشد. در تجربه‌ی سیاسی گاندی درهم‌تنیدگی عشق به خدا و عشق به خلق

جدایی ناپذیر می‌شوند.

برای مصدق شرافتمندانه زیستن بر هر اصل دیگری در زندگی اولویت دارد. او نیز به مانند گاندی به قافله‌ای از سیاستمداران تعلق دارد که در حیطه‌ی سیاست بر مبنای معیارهای اخلاقی و هنجارهای درونی‌شده رفتار می‌نمایند، سیاستمدارانی که اگر چه مداوماً مورد نقد عملگرایان قرار دارند، اما با فرارفتن از سطح عقل محاسبه‌گر، در حالی که کمترین توجه را به نتایج عمل مبذول می‌دارند، در همه حال بر مبنای وظیفه و تکلیف عمل می‌کنند. او اشراف‌زاده‌ای بود که نادیده‌گرفتن هنجارهای اخلاقی را دور از شأن خود می‌دانست. نسبتش با هنجارهای پذیرفته‌شده در زندگی سیاسی رابطة‌ای خردورزانه بود، او آگاهانه از قواعدی پیروی می‌نمود که اگرچه از منابعی متمایزی بر جانش نشسته بودند، اما برای او دارای ارزشی وجودی بودند که هستی و تعاملش با محیط بیرون را برایش شکل می‌بخشیدند، هنجارهایی از عمق وجودش. او به لحاظ اخلاقی می‌دانست وقتی در اداره‌ی سرنوشتش نقشی ندارد نمی‌تواند خود را آزاد بداند. این ندای درون وجدان بیدارش است که حاکمیت دیگری بر سرنوشت خویش را به عنوان امری غیراخلاقی غیرقابل قبول می‌نماید، حالا خواه این حاکمیت دولت فخیمه‌ی انگلستان باشد و خواه حاکمیت دیکتاتوری وطنی که به نام ترقی و توسعه اراده‌اش را بر کشور تحمیل می‌کند. باورش به ضرورت وجود آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه نشأت‌گرفته از همین باور اخلاقی به حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش می‌باشد. در همین راستا است که بر خلاف اراده‌ی بسیاری از هم‌عصران خویش او با پایمردی پروژه‌ی آزادی از حاکمیت انگلیس در امور کشور و اصلاحات سیاسی داخلی را توأمان پیش می‌برد. در این راه گاندی و مصدق هر دو در یک مسیر تاریخی قرار دارند، هر دو خود را ملتزم به پیروی از هنجارهای اخلاقی‌ای می‌دانند که به شکل ندای وجدان از عمق وجودشان برمی‌خیزد.

#### منابع

- بنی‌جمالی، احمد (۱۳۸۶)، آشوب، مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت دکتر محمد مصدق. تهران: نشر نی  
خالقی دامغانی، احمد، نیروهای سیاسی و نهضت ملی، ص ضمیمه ۴۳، (هنوز چاپ نشده)  
سمیعی، شیرین (۱۳۶۸)، در خلوت مصدق. تهران: نشر ثالث، تهران  
مصباحیان، حسن، مقدمه‌ای بر سرگذشت دو مفهوم و سرنوشت یک «سیاست اخلاقی»، [www.com.mesbahian.com](http://www.com.mesbahian.com) دانلود شده در ۱۳۹۵/۵/۲۵
- مصدق، غلامحسین (۱۳۶۹)، در کنار پدرم. تهران: مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا  
مصدق، محمد، (۱۳۷۵) خاطرات و تأملات. تهران: انتشارات علمی  
یمگانی، یارسا (۱۳۵۷)، کارنامه مصدق، جلد اول (دفتر اول وسوم). تهران: انتشارات رواق
- Christine M. Korsgaard (2009), *Self-Constitution: Agency, Identity, and Integrity*. New York: Oxford University Press
- Gandhi, M. K. (1942) *An Autobiography or The Story of My Experiments with Truth*, Trans. M. Desai. Ahmedabad: Navajivan Trust.
- Gandhi, M. K. (1970) *Essential writings*, Selected and ed by V.V. Ramana Murti. New Delhi: Gandhi Peace Foundation
- Gandhi, M. K. (1997) ed A.J Parel. New Delhi: Cambridge University Press
- Hegel G. W.F. (2001) *The Philosophy of History*, Kitchener, J. Sibree, Trans. Canada: Batoche Books
- Kant, Immanuel (1991), *Political Writings*, ed. H. Reiss, Trans. H. B. Nisbet. New York: Cambridge University Press
- MacIntyre, Alisdair (199), *A Short History of Ethics*. New York: Simon and Schuster Publisher
- Ojakangas, Mika, *The Voice of Conscience*. New York: Bloomsbury Academic
- Rudolph L. I. and Rudolph S. H. (1992), *Postmodern Gandhi and other Essays*. Chicago: Chicago University press
- [www.brainyquote.com/quotes/quotes/m/mahatmagan.134775.html](http://www.brainyquote.com/quotes/quotes/m/mahatmagan.134775.html)